

بحثی پیرامون حق طلاق از دیدگاه اسلام

<?xml encoding="UTF-8">

هیچ عصری مانند عصر ما خطر انحلال قانون خانوادگی و عوارض سوء ناشی از آن را مورد توجه قرار نداده است، و در هیچ عصری مانند این عصر عملاً بشر دچار این خطر و آثار سوء ناشی از آن نبوده است. قانونگذاران، حقوقدانان، روانشناسان هر کدام با وسایلی که در اختیار دارند سعی می کنند بنیان ازدواجها را استوارتر و پایدارتر و خلل ناپذیرتر سازند اما «از قضا سرکنگبین صفرا فزود». آمارها نشان می دهد که سال به سال بر عدد طلاقها افزوده می شود و خطر از هم پاشیدن بر بسیاری از خانواده های خانوادگی سایه افکنده است. معمولاً هر وقت یک بیماری مورد توجه قرار می گیرد و مساعی مادی و معنوی برای مبارزه و جلوگیری از آن به کار می رود، از میزان تلفات آن کاسته می شود و احیاناً ریشه کن می گردد اما بیماری طلاق بر عکس است.

افزایش طلاق در زندگی جدید در گذشته کمتر درباره طلاق و عوارض سوء آن و علل پیدایش و افزایش آن و راه جلوگیری از وقوع آن فکر می کردند. در عین حال کمتر طلاق صورت می گرفت و کمتر آشیانه ها بهم می خورد. مسلماً تفاوت دیروز و امروز در این است که امروز علل طلاق فزونی یافته است. زندگی اجتماعی شکلی پیدا کرده است که موجبات جدایی و تفرقه و از هم گسستن پیوندهای خانوادگی بیشتر شده است و از همین جهت مساعی دانشمندان و خیرخواهان تاکنون به جایی نرسیده است و متأسفانه آینده خطرناکتری در پیش است. در شماره 105 مجله زن روز مقاله جالبی از مجله نیوزویک تحت عنوان «طلاق در آمریکا» درج شد. این مجله می نویسد: «طلاق گرفتن در آمریکا به آسانی تاکسی گرفتن است».

و هم می نویسد:

«در میان مردم آمریکا دو ضرب المثل از همه ضرب المثل های دیگر درباره طلاق معروفتر است: یکی اینکه «حتی دشوارترین سازشها هم میان زن و شوهر از طلاق بهتر است». این ضرب المثل را شخصی به نام سروانتس در حدود چهار قرن پیش گفته است. ضرب المثل دوم که از شخصی است به نام سامی کاهن، در نیمه دوم قرن بیستم گفته شده است و درست نقطه مقابل ضرب المثل اول است و شعاری است بر ضد او و آن این است: «عشق دوم دلپذیرتر است».

از متن مقاله نامبرده برمی آید که ضرب المثل دوم کار خود را در آمریکا کرده است، زیرا می نویسد: «سراب طلاق نه تنها «تازه پیوندها» بلکه مادران آنها و زن و شوهران «دیرینه پیوند» را هم به خود می کشد، به طوری که از جنگ دوم به این طرف سطح طلاق در آمریکا به طور متوسط از سالی 400 000 طلاق پایین تر نرفته است و 40 درصد ازدواجهای بهم خورده 10 سال یا بیشتر و 13 درصد آن ازدواجها بیش از 20 سال دوام داشته است. سن متوسط دو میلیون زن مطلقه آمریکایی 45 سال است. 62 درصد زنان مطلقه به هنگام جدایی، کودکان کمتر از 18 سال داشته اند. زنان مزبور در واقع نسل خاصی را تشکیل می دهند».

سپس می نویسد:

«با وجودی که پس از طلاق، زن آمریکایی خویشتن را «آزادتر از آزاد» حس می کند ولی مطلقه های آمریکایی، چه

جوان و چه میانسال، شادکام نیستند و این ناشادی را می توان از میزان روزافزون مراجعات زنان به روانکاو و روانشناس یا از پناه بردن آنها به الکل و یا از افزایش سطح خودکشی در میان آنان دریافت. از هر 4 زن مطلقه یکی الکی می شود و میزان خودکشی میان آنها سه برابر زنان شوهردار است. خلاصه اینکه زن آمریکایی همینکه از دادگاه طلاق با پیروزی بیرون می آید می فهمد که زندگی بعد از طلاق آنچنان که می پنداشته بهشت نیست. . . دنیایی که ازدواج را بعد از قوانین طبیعی محکمترین رابطه انسانی دانسته، بسیار دشوار است که عقیده خوبی درباره زنی که این پیوند را گسسته نشان دهد. ممکن است جامعه چنین زنی را گرامی بدارد، پرستش کند و حتی بر او غبطه خورد ولی هرگز به چشم کسی که در زندگی خصوصی دیگری وارد شود و ایجاد خوشبختی کند بدو نمی نگرند.»

این مقاله ضمناً این پرسش را مطرح می کند که آیا علت طلاقهای فراوان، ناسازگاری و عدم توافق اخلاقی میان زن و شوهر است یا چیز دیگر است؛ می گوید :

«اگر ناسازگاری را عامل جدایی «جوانان نوپیوند» بدانیم پس جدایی زوجهای «دیرینه پیوند» را چگونه باید توجیه کرد؟ با توجه به امتیازی که قوانین آمریکا به زن مطلقه می دهد، جواب این است که علت طلاق در ازدواجهای ده یا بیست ساله ناسازگاری نیست بلکه بی میلی به تحمل ناسازگاریهای دیرین و هوس برای درک لذات بیشتر و کامجوییهای دیگر است. در عصر قرصهای ضد حاملگی و دوران انقلاب جنسی و اعتلای مقام زن، این عقیده در میان بسیاری از زنان قوت گرفته که خوشی و لذت مقدم بر استواری و نگهداری کانون خانوادگی است. زن و شوهری را می بینید که سالها با هم زندگی می کنند، بچه دار می شوند و در غم و شادی هم شرکت داشته اند، ولی ناگهان زن برای طلاق تلاش می کند بدون آنکه هیچ تغییری در وضع مادی و معنوی شوهرش پدید آمده باشد. علت این است که تا دیروز حاضر بود یکنواختی کسل کننده زندگی را تحمل کند ولی اکنون به تحمل یکنواختی تمایلی ندارد. . . زن آمریکایی امروز کامجوتر از زن دیروزی بوده و در برابر نارسایی آن کم تحمل تر از مادر بزرگ خویش است.»

طلاق در ایران افزایش طلاق منحصر به آمریکا نیست، بیماری عمومی قرن است. در هر جا که آداب و رسوم جدید غربی بیشتر نفوذ کرده است، آمار طلاق هم افزایش یافته است. مثلاً اگر ایران خودمان را در نظر بگیریم، طلاق در شهرها بیش از ولایات است و در تهران که آداب و عادات غربی رواج بیشتری دارد بیش از شهرهای دیگر است. در روزنامه اطلاعات شماره 11512 آمار مختصری از ازدواجها و طلاقهای ایران ذکر کرده بود، نوشته بود :

«بیش از یک چهارم طلاقهای ثبت شده سراسر کشور مربوط به تهران است؛ یعنی 27 درصد طلاقهای ثبت شده را تهران تشکیل می دهد، با اینکه نسبت جمعیت تهران به جمعیت سراسر کشور 10 درصد می باشد. به طور کلی درصد طلاق در شهر تهران بیش از درصد ازدواج است. وقایع ازدواج تهران 15 درصد کل ازدواج کشور است.»

محیط طلاق زای آمریکا بگذارید حالا که سخن از افزایش طلاق در آمریکا به میان آمد و از مجله نیوزویک نقل شد که زن آمریکایی کامجویی و لذت را بر استواری و نگهداری کانون خانوادگی مقدم می دارد، گامی جلوتر برویم و ببینیم چرا زن آمریکایی چنین شده است. مسلماً مربوط به سرشت زن آمریکایی نیست، علت اجتماعی دارد؛ این محیط آمریکاست که این روحیه را به زن آمریکایی داده است. غرب پرستان ما سعی دارند بانوان ایرانی را در مسیری بیندازند که زنان آمریکایی رفته اند. اگر این آرزو جامه عمل بپوشد، مسلماً زن ایرانی و کانون خانوادگی

ایرانی نیز سرنوشتی نظیر سرنوشت زن آمریکایی و خانواده آمریکایی خواهد داشت.

هفته نامه بامشاد در شماره 66 (4 5 44) چنین نوشته بود :

«ببینید کار به کجا کشیده که صدای فرانسویان هم بلند شده که «آمریکاییها دیگر شورش را درآورده اند». عنوان برجسته مقاله روزنامه فرانس سوار این است که در بیش از 200 رستوران و کاباره ایالت کالیفرنیا پیشخدمتهای زن با سینه باز کار می کنند. در این مقاله نوشته شده که «مونوکینی»، مایویی که سینه های زنان را نمی پوشاند، در سانفرانسیسکو و لوس آنجلس به عنوان لباس کار شناخته شده است. در شهر نیویورک دهها سینما فیلمهایی را نشان می دهند که فقط در زمینه مسائل جنسی است و تصاویر برهنه زنان بر بالای در آنها به چشم می خورد. اسامی بعضی از آنها از این قرار است : «مردانی که زنان خود را با هم عوض می کنند»، «دخترانی که مخالف اخلاقند»، «تنکه ای که هیچ چیز را نمی پوشاند». در ویتترین کتابخانه ها کمتر کتابی است که عکس زن لخت در پشت آن نباشد؛ حتی کتابهای کلاسیک هم از این قاعده مستثنی نیست و در میان آنها کتابهایی از این قبیل به حد وفور دیده می شود : «وضع جنسی شوهران آمریکایی»، «وضع جنسی مردان غرب»، «وضع جنسی جوانهای کمتر از بیست سال»، «شیوه های جدید در امور جنسی بر اساس تازه ترین اطلاعات». نویسنده روزنامه فرانس سوار آنگاه با تعجب و نگرانی از خودش می پرسد که آمریکا دارد به کجا می رود؟»

بامشاد آنگاه می نویسد :

«راستش اینکه هر کجا که می خواهد برود. . . من فقط دلم برای آن عده از مردم مملکت می سوزد که خیال می کنند در پهنه جهان سرمشق مناسبی پیدا کرده اند و در این راه سر از پا نمی شناسند.»

پس معلوم می شود اگر زن آمریکایی سر به هوا شده است و کامجویی را بر وفاداری به شوهر و خانواده ترجیح می دهد زیاد مقصر نیست؛ این محیط اجتماعی است که چنین تیشه به ریشه کانون مقدس خانوادگی زده است.

عجبا! پیشقراولان قرن ما روز به روز عوامل اجتماعی طلاق و انحلال کانون خانوادگی را افزایش می دهند و با یکدیگر در این راه مسابقه می دهند و آنگاه فریاد می کشند که چرا طلاق اینقدر زیاد است؟ اینها از طرفی عوامل طلاق را افزایش می دهند و از طرف دیگر می خواهند با قید و بند قانون جلو آن را بگیرند. «این حکم چنین بود که کج دار و مریز».

فرضیه ها اکنون مطلب را از ریشه مورد بحث قرار دهیم. اول از جنبه نظری ببینیم آیا طلاق خوب است یا بد؟ آیا خوب است راه طلاق به طور کلی باز باشد؟ آیا خوب است که کانونهای خانوادگی پشت سر هم از هم بپاشد؟ اگر این خوب است، پس هر جریانی که بر افزایش طلاقها بیفزاید عیب ندارد. و یا باید راه طلاق بکلی بسته باشد و پیوند ازدواج اجبارا شکل ابدیت داشته باشد و جلو هر جریانی که موجب سستی پیوند مقدس ازدواج می شود گرفته شود؟ یا راه سومی در کار است : قانون نباید راه طلاق را به طور کلی بر زن و مرد ببندد بلکه باید راه را باز بگذارد؛ طلاق احيانا ضروری و لازم تشخیص داده می شود. در عین حال که قانون راه را بکلی نمی بندد، اجتماع باید مساعی کافی به کار برد که موجبات تفرقه و جدایی میان زنان و شوهران به وجود نیاید. اجتماع باید با عللی که سبب تفرقه و جدایی زنان و شوهران و بی آشیانه شدن کودکان می گردد مبارزه کند؛ و اگر اجتماع موجبات طلاق را فراهم کند، منع و بست قانون نمی تواند کاری صورت بدهد.

اگر بنا بشود قانون راه طلاق را باز بگذارد، آیا بهتر است به چه شکلی باز بگذارد؟

آیا باید این راه تنها برای مرد یا برای زن باز باشد یا باید برای هر دو باز باشد؟ و بنا بر شق دوم، آیا بهتر است راهی که باز می‌گذارد برای زن و مرد به یک شکل باشد؟ راه خروجی زن و مرد را از حصار ازدواج به یک نحو قرار دهد؟ یا بهتر این است که برای هر یک از زن و مرد یک در خروجی جداگانه قرار دهد؟

مجموعاً پنج فرضیه در مورد طلاق می‌توان اظهار داشت :

1. بی‌اهمیتی طلاق و برداشتن همه قید و بندهای قانونی و اخلاقی جلوگیری از طلاق.

کسانی که به ازدواج تنها از نظر کامجویی فکر می‌کنند، جنبه تقدس و ارزش خانواده را برای اجتماع در نظر نمی‌گیرند و از طرفی فکر می‌کنند پیوندهای زناشویی هر چه زودتر تجدید و تبدیل شود لذت بیشتری به کام زن و مرد می‌ریزد، این فرضیه را تایید می‌کنند. آن کس که می‌گوید : «عشق دوم همیشه دلپذیرتر است» طرفدار همین فرضیه است. در این فرضیه، هم ارزش اجتماعی کانون خانوادگی فراموش شده است و هم مسرت و صفا و صمیمیت و سعادت که تنها در اثر ادامه پیوند زناشویی و یکی شدن و یکی دانستن دو روح پیدا می‌شود نادیده گرفته شده است. این فرضیه ناپخته‌ترین و ناشیانه‌ترین فرضیه‌ها در این زمینه است.

2. اینکه ازدواج یک پیمان مقدس است، وحدت دلها و روحهاست و باید برای همیشه این پیمان ثابت و محفوظ بماند و طلاق از قاموس اجتماع بشری باید حذف شود. زن و شوهری که با یکدیگر ازدواج می‌کنند، باید بدانند که جز مرگ چیزی آنها را از یکدیگر جدا نمی‌کند.

این فرضیه همان است که کلیسای کاتولیک قرن‌هاست طرفدار آن است و به هیچ قیمتی حاضر نیست از آن دست بردارد.

طرفداران این فرضیه در جهان رو به کاهش اند. امروز جز در ایتالیا و در اسپانیای کاتولیک به این قانون عمل نمی‌شود. مکرر در روزنامه‌ها می‌خوانیم که فریاد زن و مرد ایتالیایی از این قانون بلند است و کوشش‌ها می‌شود که قانون طلاق به رسمیت شناخته شود و بیش از این ازدواجهای ناموفق به وضع ملالت بار خود ادامه ندهند. چندی پیش در یکی از روزنامه‌های عصر مقاله‌ای از روزنامه دیلی اکسپرس تحت عنوان «ازدواج در ایتالیا یعنی بندگی زن» ترجمه شده بود و من خواندم. در آن مقاله نوشته بود : در حال حاضر به واسطه عدم وجود طلاق در ایتالیا عملاً افراد بسیاری از مردم به صورت نامشروع روابط جنسی برقرار می‌کنند. طبق نوشته آن مقاله : «در حال حاضر بیش از پنج میلیون نفر ایتالیایی معتقدند که زندگی آنها چیزی نیست جز گناه محض و روابط نامشروع» .

در همان روزنامه از روزنامه فیگارو نقل کرده بود که ممنوعیت طلاق مشکل بزرگی برای مردم ایتالیا به وجود آورده است : «بسیاری تابعیت ایتالیا را به همین خاطر ترک کرده اند. یک مؤسسه ایتالیایی اخیراً از زنان آن کشور نظر خواسته است که آیا اجرای مقررات طلاق بر خلاف اصول مذهبی است یا نه؟ 97 درصد از زنان به این پرسش پاسخ منفی داده اند» .

کلیسا در نظر خود پافشاری می‌کند و به تقدس ازدواج و لزوم استحکام هر چه بیشتر آن استدلال می‌کند. تقدس ازدواج و لزوم استحکام و خلل ناپذیر بودن آن مورد قبول است، اما به شرطی که عملاً این پیوند میان زوجین محفوظ باقی مانده باشد. مواردی پیش می‌آید که سازش میان زن و شوهر امکان‌پذیر نیست. در این گونه موارد نمی‌توان به زور قانون آنها را به هم چسباند و نام آن را پیوند زناشویی گذاشت. شکست نظریه کلیسا قطعی است. بعید نیست کلیسا اجباراً در عقیده خود تجدید نظر کند، لهذا لزومی ندارد ما بیش از این درباره نظر کلیسا و انتقاد از آن بحث کنیم.

3. اینکه ازدواج از طرف مرد قابل فسخ و انحلال است و از طرف زن به هیچ نحو قابل انحلال نیست. در دنیای قدیم چنین نظری وجود داشته است، ولی امروز گمان نمی کنم طرفدارانی داشته باشد و به هر حال این نظر نیز احتیاجی به بحث و انتقاد ندارد.

4. اینکه ازدواج، مقدس و کانون خانوادگی محترم است، اما راه طلاق در شرایط مخصوص برای هر یک از زوجین باید باز باشد و راه خروجی زوج و زوجه از این بن بست باید به یک شکل و یک جور باشد. مدعیان تشابه حقوق زن و مرد در حقوق خانوادگی که به غلط از آن به «تساوی حقوق» تعبیر می کنند، طرفدار این فرضیه اند. از نظر این گروه همان شرایط و قیود و حدودی که برای زن وجود دارد باید برای مرد وجود داشته باشد و همان راهها که برای خروج مرد از این بن بست باز می شود عینا باید برای زن باز باشد و اگر غیر از این باشد ظلم و تبعیض و نارواست.

5. اینکه ازدواج، مقدس و کانون خانوادگی محترم و طلاق امر منفور و مبعوضی است. اجتماع موظف است که علل وقوع طلاق را از بین ببرد. در عین حال قانون نباید راه طلاق را برای ازدواجهای ناموفق ببندد. راه خروج از قید و بند ازدواج هم برای مرد باید باز باشد و هم برای زن، اما راهی که برای خروج مرد از این بن بست تعیین می شود با راهی که برای خروج زن تعیین می شود دوتاست و از جمله مواردی که زن و مرد حقوق نامشابهی دارند طلاق است.

این نظریه همان است که اسلام ابداع کرده و کشورهای اسلامی به طور ناقص (نه به طور کامل) از آن پیروی می کنند.

حق طلاق (1) طلاق در عصر ما یک مشکله بزرگ جهانی است. همه می نالند و شکایت دارند. آنان که طلاق در قوانینشان به طور کلی ممنوع است، از نبودن طلاق و بسته بودن راه خلاص از ازدواجهای ناموفق و نامناسب که قهرا پیش می آید می نالند. آنان که بر عکس، راه طلاق را به روی زن و مرد متساویا باز کرده اند فریادشان از زیادی طلاقها و ناستواری بنیان خانواده ها با همه عوارض و آثار نامطلوبی که دارد به آسمان رسیده است. و آنان که حق طلاق را تنها به مرد دادند از دو ناحیه شکایت دارند :

1. از ناحیه طلاقهای ناجوانمردانه بعضی از مردان که پس از سالها پیوند زناشویی ناگهان هوس زن نو در دلشان پیدا می شود و زن پیشین را که عمر و جوانی و نیرو و سلامت خود را در خانه آنها صرف کرده و هرگز باور نمی کرده که روزی آشیانه گرم او را از او بگیرند، با یک رفتن به محضر طلاق او را دست خالی از آشیانه خود می رانند.

2. از ناحیه امتناعهای ناجوانمردانه بعضی مردان از طلاق زنی که امید سازش و زندگی مشترک میان آنها وجود ندارد.

بسیار اتفاق می افتد که اختلافات زناشویی به علل خاصی به جایی می کشد که امید رفع آنها از میان می رود، تمام اقدامات برای اصلاح بی نتیجه می ماند، تنفر شدید میان زن و شوهر حکمفرما می شود و آندو عملا یکدیگر را ترک می کنند و جدا از هم بسر می برند. در همچو وضعی هر عاقلی می فهمد راه منحصر به فرد این است که این پیوند که عملا بریده شده قانونا نیز بریده شود و هر کدام از اینها همسر دیگری برای خود اختیار کند. اما بعضی از مردان برای اینکه طرف را زجر بدهند و او را در همه عمر از برخورداری از زندگی زناشویی محروم کنند، از طلاق خودداری می کنند و زن بدبخت را در حال بلا تکلیفی و به تعبیر قرآن «کالمعلقه» نگه می دارند.

چون این گونه افراد که قطعا از اسلام و مسلمانی جز نامی ندارند به نام اسلام و به اتکاء قوانین اسلامی این

کارها را می کنند، این شبهه برای بعضی که با عمق و روح تعلیمات اسلامی آشنا نیستند پیدا شده که آیا اسلام خواسته است کار طلاق به همین نحو باشد؟!

اینها با لحن اعتراض می گویند: آیا واقعا اسلام به مردان اجازه داده که گاهی به وسیله طلاق دادن و گاهی به وسیله طلاق ندادن، هر نوع زجری که دلشان می خواهد به زن بدهند و خیالشان هم راحت باشد که از حق مشروع و قانونی خود استفاده کرده و می کنند؟

می گویند: مگر این کار ظلم نیست؟ اگر این کار ظلم نیست پس ظلم چیست؟ مگر شما نمی گویید اسلام با ظلم به هر شکل و به هر صورت مخالف است و قوانین اسلامی بر اساس عدل و حق تنظیم شده است؟ اگر این کار ظلم است و قوانین اسلامی نیز بر اساس حق و عدالت تنظیم شده است، پس بگویید ببینیم اسلام برای جلوگیری از این گونه ظلمها چه تدبیری اندیشیده است؟

در ظلم بودن این گونه کارها بحثی نیست و بعدا خواهیم گفت اسلام برای این جریانها تدابیری اندیشیده و به حال خود نگذاشته است. اما یک مطلب دیگر هست که نمی توان از آن غافل بود و آن این است که راه جلوگیری از این ظلم و ستمها چیست؟ آیا آن چیزی که سبب شده این گونه ظلمها صورت بگیرد، تنها قانون طلاق است و تنها با تغییر دادن قانون می توان جلو آن را گرفت؟ یا ریشه این ظلمها را در جای دیگر باید جستجو کرد و تغییر قانون نیز نمی تواند جلو آنها را بگیرد؟

فرقی که میان نظر اسلام و برخی نظریات دیگر در حل مشکلات اجتماعی هست این است که بعضی تصور می کنند همه مشکلات را با وضع و تغییر قانون می توان حل کرد. اسلام به این نکته توجه دارد که قانون فقط در دایره روابط خشک و قراردادی افراد بشر می تواند مؤثر باشد اما آنجا که پای روابط عاطفی و قلبی در میان است تنها از قانون کار ساخته نیست، از علل و عوامل دیگر و از تدبیر دیگر نیز باید استفاده کرد. ما ثابت خواهیم کرد که اسلام در این مسائل در حدودی که قانون می توانسته مؤثر باشد از قانون استفاده کرده است و از این جهت کوتاهی نکرده است.

طلاقهای ناجوانمردانه نخست درباره مشکله اول امروز ما یعنی طلاقهای ناجوانمردانه بحث می کنیم. اسلام با طلاق، سخت مخالف است. اسلام می خواهد تا حدود امکان طلاق صورت نگیرد. اسلام طلاق را به عنوان یک چاره جویی در مواردی که چاره منحصر به جدایی است تجویز کرده است. اسلام مردانی را که مرتب زن می گیرند و طلاق می دهند و به اصطلاح «مطلق» می باشند دشمن خدا می داند. در کافی می نویسد:

رسول خدا به مردی رسید و از او پرسید: با زنت چه کردی؟
گفت: او را طلاق دادم.

فرمود: آیا کار بدی از او دیدی؟

گفت: نه، کار بدی هم از او ندیدم.

قضیه گذشت و آن مرد بار دیگر ازدواج کرد. پیغمبر از او پرسید: زن دیگر گرفتی؟
گفت: بلی.

پس از چندی که باز به او رسید پرسید: با این زن چه کردی؟
گفت: طلاقش دادم.

فرمود : کار بدی از او دیدی؟

گفت : نه، کار بدی هم از او ندیدم.

این قضیه نیز گذشت و آن مرد نوبت سوم ازدواج کرد. پیغمبر اکرم از او پرسید : باز زن گرفتی؟

گفت : بلی یا رسول الله.

مدتی گذشت و پیغمبر اکرم به او رسید و پرسید : با این زن چه کردی؟

-این را هم طلاق دادم.

-بدی از او دیدی؟

-نه، بدی از او ندیدم.

رسول اکرم فرمود : خداوند دشمن می دارد و لعنت می کند مردی را که دلش می خواهد مرتب زن عوض کند و

زنی را که دلش می خواهد مرتب شوهر عوض کند.

به پیغمبر اکرم خبر دادند که ابو ایوب انصاری تصمیم گرفته زن خود ام ایوب را طلاق دهد. پیغمبر که ام ایوب را

می شناخت و می دانست طلاق ابو ایوب بر اساس یک دلیل صحیحی نیست، فرمود : «ان طلاق ام ایوب لحوب»

یعنی طلاق ام ایوب گناه بزرگ است.

ایضا پیغمبر اکرم فرمود : جبرئیل آنقدر به من درباره زن سفارش و توصیه کرد که گمان کردم طلاق زن جز در وقتی

که مرتکب فحشاء قطعی شده باشد سزاوار نیست.

امام صادق از پیغمبر اکرم نقل کرده که فرمود : «چیزی در نزد خدا محبوبتر از خانه ای که در آن پیوند ازدواجی

صورت گیرد وجود ندارد و چیزی در نزد خدا مبغوضتر از خانه ای که در آن خانه پیوندی با طلاق بگسلد وجود

ندارد». امام صادق آنگاه فرمود : اینکه در قرآن نام طلاق مکرر آمده و جزئیات کار طلاق مورد عنایت و توجه قرآن

واقع شده، از آن است که خداوند جدایی را دشمن می دارد.

طبرسی در مکارم الاخلاق از رسول خدا نقل کرده است که فرمود : «ازدواج کنید ولی طلاق ندهید، زیرا عرش الهی

از طلاق به لرزه درمی آید» .

امام صادق فرمود : «هیچ چیز حلالی مانند طلاق مبغوض و منفور پیشگاه الهی نیست. خداوند مردمان بسیار

طلاق دهنده را دشمن می دارد» .

اختصاص به روایات شیعه ندارد، اهل تسنن نیز نظیر اینها را روایت کرده اند. در سنن ابو داود از پیغمبر اکرم نقل

می کند : «ما احل الله شیئا ابغض الیه من الطلاق» یعنی خداوند چیزی را حلال نکرده که در عین حال آن را

دشمن داشته باشد مانند طلاق.

مولوی در داستان معروف موسی و شبان، اشاره به همین حدیث نبوی می کند آنجا که می گوید :

تا توانی پا منه اندر فراق ابغض الاشیاء عندی الطلاق

آنچه در سیرت پیشوایان دین مشاهده می شود این است که تا حدود امکان از طلاق پرهیز داشته اند و لهذا

طلاق از طرف آنها بسیار به ندرت صورت گرفته است و هر وقت صورت گرفته دلیل معقول و منطقی داشته

است. مثلا امام باقر زنی اختیار می کند و آن زن خیلی مورد علاقه ایشان واقع می شود. در جریانی امام متوجه

می شود که این زن «ناصبیه» است یعنی با علی بن ابیطالب علیه السلام دشمنی می ورزد و بغض آن حضرت را

در دل می پروراند. امام او را طلاق داد. از امام پرسیدند : تو که او را دوست داشتی چرا طلاقش دادی؟ فرمود :

نخواستم قطعه آتشی از آتشیهای جهنم در کنارم باشد.

شایعه بی اساس در اینجا لازم است به یک شایعه بی اساس که دست جنایتکار خلفای عباسی آن را به وجود آورده و در میان عموم مردم شهرت یافته، اشاره مختصر بکنم. در میان عموم مردم شهرت یافته و در بسیاری از کتابها نوشته شده که امام مجتبی فرزند برومند امیر المؤمنین علیه السلام از کسانی بوده که زیاد زن می گرفته و طلاق می داده است. و چون ریشه این شایعه تقریباً از یک قرن بعد از وفات امام بوده ست به همه جا پخش شده است و دوستان آن حضرت نیز[آن را پذیرفته اند] بدون تحقیق در اصل مطلب و بدون توجه به اینکه این کار از نظر اسلام یک کار مبعوض و منفوری است و شایسته مردم عیاش و غافل است نه شایسته مردی که یکی از کارهایش این بود که پیاده به حج می رفت، متجاوز از بیست بار تمام ثروت و دارایی خود را با فقرا تقسیم کرد و نیمی را خود برداشت و نیم دیگر را به فقرا و بیچارگان بخشید، تا چه رسد به مقام اقدس امامت و طهارت آن حضرت.

چنانکه می دانیم در گردش خلافت از امویان به عباسیان، بنی الحسن یعنی فرزند زادگان امام حسن با بنی العباس همکاری داشتند، اما بنی الحسین یعنی فرزند زادگان امام حسین-که در راس آنها در آن وقت امام صادق بود-از همکاری با بنی العباس خودداری کردند. بنی العباس با اینکه در ابتدا خود را تسلیم و خاضع سبت به بنی الحسن نشان می دادند و آنها را از خود شایسته تر می خواندند، در پایان کار به آنها خیانت کردند و اکثر آنها را با قتل و حبس از میان بردند.

بنی العباس برای پیشبرد سیاست خود شروع کردند به تبلیغ علیه بنی الحسن. از جمله تبلیغات ناروای آنها این بود که گفتند ابو طالب-که جد اعلای بنی الحسن و عموی پیغمبر است-مسلمان نبود و کافر از دنیا رفت و اما عباس که عموی دیگر پیغمبر است و جد اعلای ماست مسلمان شد و مسلمان از دنیا رفت. پس ما که اولاد عموی مسلمان پیغمبریم از بنی الحسن که اولاد عموی کافر پیغمبرند برای لافت شایسته تریم. در این راه پولها خرج کردند و قصه ها جعل کردند. هنوز هم که هست، گروهی از اهل تسنن تحت تاثیر همان تبلیغات و اقدامات فتوا به کفر ابو طالب می دهند. هر چند اخیراً تحقیقاتی در میان محققان اهل تسنن در این زمینه به عمل آمده و افق تاریخ از این نظر روشنتر می شود.

موضوع دومی که بنی العباس علیه بنی الحسن عنوان کردند این بود که گفتند نیای بنی الحسن بعد از پدرش علی به خلافت رسید و اما چون مرد عیاشی بود و به زنان سرگرم بود و کارش زن گرفتن و زن طلاق دادن بود از عهده برنیامد؛ از معاویه که رقیب سرسختش بود پول گرفت و سرگرم عیاشی و زن گرفتن و طلاق دادن شد و خلافت را به معاویه واگذار کرد.

خوشبختانه محققان با ارزش عصر اخیر در این زمینه تحقیقاتی کرده و ریشه این دروغ را پیدا کرده اند. ظاهراً اول کسی که این سخن از او شنیده شده است قاضی انتصابی منصور دوانیقی بوده که به امر منصور مامور بوده این شایعه را بپراکند. به قول یکی از مورخان : اگر امام حسن اینهمه زن گرفته است، پس فرزندان کجا هستند؟! چرا عدد فرزندان امام اینقدر کم بوده است؟ امام که عقیم نبوده و از طرفی رسم جلوگیری یا سقط جنین هم که معمول نبوده است.

من از ساده دلی بعضی از ناقلان حدیث شیعی مذهب تعجب می کنم که از طرفی از پیغمبر اکرم و ائمه اطهار اخبار و احادیث بسیار زیادی روایت می کنند که خداوند دشمن می دارد یا لعنت می کند مردمان بسیار طلاق را، پشت سرش می نویسند : امام حسن مرد بسیار طلاق داده. این اشخاص فکر نکرده اند که یکی از سه راه را باید انتخاب کنند : یا بگویند طلاق عیب ندارد و خداوند مرد بسیار طلاق را دشمن نمی دارد، یا بگویند امام حسن مرد

بسیار طلاق نبوده است، یا بگویند-العیاذ بالله-امام حسن پابند دستورهای اسلام نبوده است. اما این آقایان محترم از یک طرف احادیث مبعوضیت طلاق را صحیح و معتبر می دانند و از طرف دیگر نسبت به مقام قدس امام حسن خضوع و تواضع می کنند و از طرف دیگر نسبت بسیار طلاق را برای امام حسن نقل می کنند و بدون اینکه انتقاد کنند از آن می گذرند.

بعضی کار را به آنجا کشانیده اند که گفته اند امیر المؤمنین علی علیه السلام از این کار فرزندش ناراحت بود؛ در منبر به مردم اعلام کرد که به پسر من حسن زن ندهید زیرا دختران شما را طلاق می دهد، اما مردم جواب دادند ما افتخار داریم که دخترانمان همسر فرزند عزیز پیغمبر بشوند، او دلش خواست نگه می دارد و اگر دلش نخواست طلاق می دهد.

شاید بعضی ها موافقت دختران و فامیل دختران را به طلاق برای اینکه مبعوضیت و منفوریت طلاق از میان برود کافی بشمارند؛ خیال کنند طلاق آن وقت منفور است که طرف راضی نباشد، اما در مورد زنی که مایل است به افتخاری نایل گردد و چند صباحی با مرد مایه افتخارش زندگی کند طلاق مانعی ندارد.

اما چنین نیست. رضایت پدران دختران به طلاق و همچنین رضایت خود دختران به طلاق از مبعوضیت طلاق نمی کاهد، زیرا آنچه اسلام می خواهد این است که ازدواج پایدار و کانون خانوادگی استوار بماند. تصمیم زوجین به جدایی تاثیر زیادی در این جهت ندارد.

اسلام که طلاق را مبعوض و منفور شناخته، تنها به خاطر زن و برای تحصیل رضایت زن نبوده است که با رضایت زن و فامیل زن مبعوضیتش از میان برود.

علت اینکه موضوع امام حسن را طرح کردم، گذشته از اینکه یک تهمت تاریخی را از یک شخصیت تاریخی در هر فرصتی باید رفع کرد، این است که بعضی از خدا بی خبران ممکن است این کار را بکنند و بعد هم امام حسن را به عنوان دلیل و سند برای خود ذکر کنند.

به هر حال آنچه تردید در آن نیست این است که طلاق و جدایی زوجین فی حد ذاته از نظر اسلام مبعوض و منفور است.

چرا اسلام طلاق را تحریم نکرد؟ در اینجا یک سؤال مهم پیش می آید و آن اینکه اگر طلاق تا این اندازه مبعوض است که خداوند مرد اینکاره را دشمن می دارد، پس چرا اسلام طلاق را تحریم نکرده است؟ چه مانعی داشت که اسلام طلاق را تحریم کند و فقط در موارد خاص و معینی آن را مجاز بشمارد؟ به عبارت دیگر آیا بهتر نبود که اسلام برای طلاق شرایط قرار می داد و تنها در صورت وجود آن شرایط به مرد اجازه طلاق می داد؟ و چون طلاق مشروط بود قهراً جنبه قضایی پیدا می کرد؛ هر وقت مردی می خواست زن خود را طلاق دهد مجبور بود اول دلیل خود را از نظر تحقق شرایط به محکمه عرضه بدارد، محکمه اگر دلایل او را کافی می دانست به او اجازه طلاق می داد و الا نه.

اساساً معنی این جمله : «مبعوض ترین حلالها در نزد خدا طلاق است» چیست؟ طلاق اگر حلال است مبعوض نیست و اگر مبعوض است حلال نیست. مبعوض بودن با حلال بودن ناسازگار است.

بعد از همه اینها آیا اجتماع، یعنی آن هیاتی که به نام محکمه و غیره نماینده اجتماع است، حق دارد در امر طلاق-که می گوئید از نظر اسلام منفور و مبعوض است-این قدر مداخله کند که از تسریع در تصمیم به طلاق جلوگیری کند و آن قدر طلاق را به تاخیر بیندازد که مرد از تصمیم خود پشیمان شود و یا بر اجتماع یعنی همان

هیات روشن شود که ازدواج مورد نظر سازش پذیر نیست و بهتر این است که زناشویی فسخ شود؟

حق طلاق (2) مطلب به اینجا رسید که طلاق از نظر اسلام سخت منفور و مبغوض است؛ اسلام مایل است پیمان ازدواج محکم و استوار بماند. آنگاه این پرسش را طرح کردیم : اگر طلاق تا این اندازه مبغوض و منفور است، چرا اسلام آن را تحریم نکرده است؟ مگر نه این است که اسلام هر عملی را که منفور می داند مانند شرابخواری و قمار بازی و ستمگری، آن را تحریم کرده است؟ پس چرا طلاق را یکباره تحریم نکرده و برای آن مانع قانونی قرار نداده است؟ و اساس این چه منطقی است که طلاق، حلال مبغوض است؟ اگر حلال است مبغوض بودن چه معنی دارد؟ و اگر مبغوض است چرا حلال شده است؟ اسلام از طرفی مرد طلاق دهنده را زیر نگاههای خشم آلود خود قرار می دهد، از او تنفر و بیزاری دارد، از طرف دیگر وقتی که مرد می خواهد زن خود را طلاق دهد مانع قانونی در جلو او قرار نمی دهد، چرا؟

این پرسش بسیار بجاست. همه رازها در همین نکته نهفته است. راز اصلی مطلب این است که زوجیت و زندگانی زناشویی یک علقه طبیعی است نه قراردادی، و قوانین خاصی در طبیعت برای او وضع شده است. این پیمان با همه پیمانهای دیگر اجتماعی از قبیل بیع و اجاره و صلح و رهن و وکالت و غیره این تفاوت را دارد که آنها همه صرفاً یک سلسله قراردادهای اجتماعی هستند، طبیعت و غریزه در آنها دخالت ندارد و قانونی هم از نظر طبیعت و غریزه برای آنها وضع نشده است، بر خلاف پیمان ازدواج که بر اساس یک خواهش طبیعی از طرفین که به اصطلاح مکانیسم خاصی دارد باید تنظیم شود.

از این رو اگر پیمان ازدواج مقررات خاصی دارد که با سایر عقود و پیمانها متفاوت است نباید مورد تعجب واقع شود.

قوانین فطرت در مورد ازدواج و طلاق یگانه قانون طبیعی در اجتماع مدنی قانون آزادی-مساوات است. تمام مقررات اجتماعی باید بر اساس دو اصل آزادی و مساوات تنظیم شود نه چیز دیگر، بر خلاف پیمان ازدواج که در طبیعت جز اصلهای آزادی و مساوات قوانین دیگری نیز برای آن وضع شده است و چاره ای از رعایت و پیروی آن قوانین نیست. طلاق مانند ازدواج، قبل از هر قانون قراردادی در متن طبیعت دارای قانون است. همان طوری که در آغاز کار و وسط کار یعنی در ازدواج باید رعایت قانون طبیعت بشود (ما قسمتهایی تحت عنوان خواستگاری و مهر و نفقه و مخصوصاً تحت عنوان تفاوتهای زن و مرد گفتیم) در طلاق نیز که پایان کار است باید آن قوانین رعایت شود. سر به سر گذاشتن با طبیعت فایده ندارد. به قول الکسیس کارل : قوانین حیاتی و زیستی مانند قوانین ستارگان سخت و بیرحم و غیر قابل مقاومت است.

ازدواج وحدت و اتصال است و طلاق جدایی و انفصال. وقتی که طبیعت، قانون جفتجویی و اتصال زن و مرد را به این صورت وضع کرده است که از طرف یک نفر اقدام برای تصاحب است و از طرف نفر دیگر عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی، احساسات یک طرف را بر اساس در اختیار گرفتن شخص طرف دیگر و احساسات آن طرف دیگر را بر اساس در اختیار گرفتن قلب او قرار داده است، وقتی که طبیعت پایه ازدواج را بر محبت و وحدت و همدلی قرار داده نه بر همکاری و رفاقت، وقتی که طبیعت منظور خانوادگی را بر اساس مرکزیت جنس ظریفتر و گردش جنس خشن تر به گرد او قرار داده است، خواه ناخواه جدایی و انفصال و از هم پاشیدگی این کانون و متلاشی شدن این منظومه را نیز تابع مقررات خاصی قرار می دهد.

در مقاله 15 از یکی از دانشمندان نقل کردیم که :

«جفتجویی عبارت است از حمله برای تصرف در مردان و عقب نشینی برای دلبری و فریبندگی در زنان. چون مرد طبعاً حیوان شکاری است، عملش تهاجمی و مثبت است و زن برای مرد همچون جایزه ای است که باید آن را بریابد. جفتجویی جنگ است و پیکار، و ازدواج تصاحب و اقتدار.»

پیمانی که اساسش بر محبت و یگانگی است نه بر همکاری و رفاقت، قابل اجبار و الزام نیست. با زور و اجبار قانونی می توان دو نفر را ملزم ساخت که با یکدیگر همکاری کنند و پیمان همکاری خود را بر اساس عدالت محترم بشمارند و سالیان دراز به همکاری خود ادامه دهند، اما ممکن نیست با زور و اجبار قانونی دو نفر را وادار کرد که یکدیگر را دوست داشته باشند، نسبت به هم صمیمیت داشته باشند، برای یکدیگر فداکاری کنند، هر کدام از آنها سعادت دیگری را سعادت خود بدانند.

اگر بخواهیم میان دو نفر به این شکل رابطه محفوظ بماند باید جز اجبار قانونی تدابیر عملی و اجتماعی دیگری به کار ببریم.

مکانیسم طبیعی ازدواج که اسلام قوانین خود را بر آن اساس وضع کرده این است که زن در منظومه خانوادگی محبوب و محترم باشد. بنابر این اگر به عللی زن از این مقام خود سقوط کرد و شعله محبت مرد نسبت به او خاموش و مرد نسبت به او بی علاقه شد، پایه و رکن اساس خانوادگی خراب شده؛ یعنی یک اجتماع طبیعی به حکم طبیعت از هم پاشیده است. اسلام به چنین وضعی با نظر تاسف می نگرد، ولی پس از آن که می بیند اساس طبیعی این ازدواج متلاشی شده است نمی تواند از لحاظ قانونی آن را یک امر باقی و زنده فرض کند. اسلام کوششها و تدابیر خاصی به کار می برد که زندگی خانوادگی از لحاظ طبیعی باقی بماند؛ یعنی زن در مقام محبوبیت و مطلوبیت و مرد در مقام طلب و علاقه و حضور به خدمت باقی بماند.

توصیه های اسلام بر اینکه زن حتما باید خود را برای شوهر خود بیاراید، هنرهای خود را در جلوه های تازه برای شوهر به ظهور برساند، رغبت های جنسی او را اشباع کند و با پاسخ منفی دادن به تقاضاهای او در او ایجاد عقده و ناراحتی روحی نکند، و از آن طرف به مرد توصیه کرده به زن خود محبت و مهربانی کند، به او اظهار عشق و علاقه نماید، محبت خود را کتمان نکند، و همچنین تدابیر اسلام مبنی بر اینکه التذاذات جنسی محدود به محیط خانوادگی باشد، اجتماع بزرگ محیط کار و فعالیت باشد نه کانون التذاذات جنسی، توصیه های اسلام مبنی بر اینکه برخورد های زنان و مردان در خارج از کادر زناشویی لزوماً و حتماً باید پاک و بی آرایش باشد، همه و همه برای این است که اجتماعات خانوادگی از خطرات از هم پاشیدگی مصون و محفوظ بمانند.

مقام طبیعی مرد در حیات خانوادگی از نظر اسلام منتهای اهانت و تحقیر برای یک زن این است که مرد بگوید من تو را دوست ندارم، از تو تنفر دارم، و آنگاه قانون بخواهد به زور و اجبار آن زن را در خانه آن مرد نگه دارد. قانون می تواند اجباراً زن را در خانه مرد نگه دارد ولی قادر نیست زن را در مقام طبیعی خود در محیط زناشویی یعنی مقام محبوبیت و مرکزیت نگهداری کند. قانون قادر است مرد را مجبور به نگهداری از زن و پرداخت نفقه و غیره بکند اما قادر نیست مرد را در مقام و مرتبه یک فداکار و به صورت یک نقطه «گردان» در گرد یک نقطه مرکزی نگه دارد.

از این رو هر زمان که شعله محبت و علاقه مرد خاموش شود ازدواج از نظر طبیعی مرده است.

اینجا پرسش دیگری پیش می آید و آن اینکه اگر این شعله از ناحیه زن خاموش بشود چطور؟ آیا حیات خانوادگی

با از میان رفتن علاقه زن به مرد باقی است یا از میان می رود؟ اگر باقی است، چه فرقی میان زن و مرد است که سلب علاقه مرد موجب پایان حیات خانوادگی می شود و سلب علاقه زن موجب پایان این حیات نمی شود؟ و اگر با سلب علاقه زن نیز حیات خانوادگی پایان می یابد، پس در صورتی که زن از مرد سلب علاقه کند باید ازدواج را پایان یافته تلقی کنیم و به زن هم مثل مرد حق طلاق بدهیم.

جواب این است که حیات خانوادگی وابسته است به علاقه طرفین نه یک طرف. تنها چیزی که هست، روانشناسی زن و مرد در این جهت متفاوت است و ما در مقالات گذشته با استناد به تحقیقات دانشمندان آن را بیان کردیم. طبیعت، علایق زوجین را به این صورت قرار داده است که زن را پاسخ دهنده به مرد قرار داده است. علاقه و محبت اصیل و پایدار زن همان است که به صورت عکس العمل به علاقه و احترام یک مرد نسبت به او به وجود می آید. از این رو علاقه زن به مرد معلول علاقه مرد به زن و وابسته به اوست. طبیعت، کلید محبت طرفین را در اختیار مرد قرار داده است؛ مرد است که اگر زن را دوست بدارد و نسبت به او وفادار بماند، زن نیز او را دوست می دارد و نسبت به او وفادار می ماند. به طور قطع زن طبعاً از مرد وفادارتر است و بی وفایی زن عکس العمل بی وفایی مرد است.

طبیعت، کلید فسخ طبیعی ازدواج را به دست مرد داده است؛ یعنی این مرد است که با بی علاقه و بی وفایی خود نسبت به زن او را نیز سرد و بی علاقه می کند، بر خلاف زن که بی علاقه اگر از او شروع شود تاثیری در علاقه مرد ندارد بلکه احياناً آن را تیزتر می کند. از این رو بی علاقه مرد منجر به بی علاقه طرفین می شود، ولی بی علاقه زن منجر به بی علاقه طرفین نمی شود. سردی و خاموشی علاقه مرد مرگ ازدواج و پایان حیات خانوادگی است اما سردی و خاموشی علاقه زن به مرد آن را به صورت مریضی نیمه جان در می آورد که امید بهبود و شفا دارد. در صورتی که بی علاقه از زن شروع شود، مرد اگر عاقل و وفادار باشد می تواند با ابراز محبت و مهربانی علاقه زن را بازگرداند، و این کار برای مرد اهانت نیست که محبوب رمیده خود را به زور قانون نگه دارد تا تدریجاً او را رام کند ولی برای زن اهانت و غیر قابل تحمل است که برای حفظ حامی و دلباخته خود به زور و اجبار قانون متوسل شود.

البته این در صورتی است که علت بی علاقه زن فساد اخلاق و ستمگری مرد نباشد. اگر مرد، ستمگری آغاز کند و زن به خاطر ستمگری و اضرار مرد به او بی علاقه گردد، مطلب دیگری است و ما جداگانه آنجا که درباره مساله دوم این بحث یعنی خودداریهای ناجوانمردانه از طلاق بحث می کنیم، درباره آن بحث خواهیم کرد و خواهیم گفت که به مرد اجازه داده نخواهد شد که سوء استفاده کند و زوجه را برای اضرار و ستمگری نگه دارد. به هر حال تفاوت زن و مرد در این است که مرد به شخص زن نیازمند است و زن به قلب مرد. حمایت و مهربانی قلبی مرد آنقدر برای زن ارزش دارد که ازدواج بدون آن برای زن قابل تحمل نیست.

نظر یک بانوی روانشناس در شماره 113 «زن روز» مقاله ای از یک کتاب به نام «روانشناسی مادران» به قلم یک بانوی فرانسوی به نام بئاتریس ماریو درج شده بود. این خانم طبق مندرجات آن مقاله دکتر در روانشناسی است، روانشناس و روانکاو مخصوص بیمارستانهای پاریس است و خودش نیز مادر است و سه فرزند دارد. در قسمتهایی از این مقاله نیازمندیهای یک زن-در حالی که باردار یا بچه دار است -به محبت و مهربانی شوهر به خوبی تشریح شده است. می گوید :

«از وقتی که یک زن حس می کند که بزودی بچه دار خواهد شد شروع می کند به نگرستن، جستجو کردن و بو

کشیدن بدن و اندام خود، مخصوصا اگر بچه اولش باشد. این حالت کنجکاو بسیار شدید است، درست مثل اینکه زن با خود بیگانه است، می خواهد وجود خویشتن را کشف کند. وقتی که زن نخستین ضربه های کوچولی بچه اش را در شکم خویش احساس کرد شروع می کند به گوش دادن به همه صداهای اندام خود. حضور موجود دیگری در بدن زن چنان سعادت و خوشحالی به او می دهد که کم کم میل به انزوا و تنهایی پیدا می کند و از دنیای خارج قطع ارتباط می کند، زیرا می خواهد با کوچولویی که هنوز به دنیا نیامده است خلوت کند. . .

مردها در روزهای آبستنی همسرانشان وظایف بسیار مهمی به عهده دارند و متاسفانه همیشه از انجام این وظایف شانه خالی می کنند. مادر آینده نیاز دارد که حس کند شوهرش او را می فهمد، دوست دارد و پشتیبان اوست و گرنه وقتی دید که شکمش بالا آمده است، زیبایی اش لطمه خورده، حالت استفراغ دارد و از زایمان می ترسد، همه این ناراحتیها را به حساب شوهرش خواهد گذاشت که او را آبستن ساخته است. . . مرد وظیفه دارد که در ماههای آبستنی بیشتر از پیش در کنار زنش باشد. خانواده به پدری مهربان نیاز دارد تا زن و بچه ها بتوانند از همه مشکلات و شادیها و اندوههای خود با او حرف بزنند، حتی اگر حرفهایشان بی معنی یا خسته کننده باشد. زن آبستن خیلی نیازمند آن است که از بچه اش با او حرف بزنند. تمام غرور و افتخار یک زن مادر شدن اوست و وقتی احساس کند که شوهرش نسبت به کودکی که او بزودی به دنیا خواهد آورد بی اعتناست، این احساس غرور و افتخار جایش را به احساس حقارت و بیهودگی می دهد، از مادر بودن بیزار می شود و آبستنی برایش معنی یک «احتضار» پیدا می کند. ثابت شده است که چنین زنانی دردهای آبستنی را خیلی به دشواری تحمل می کنند. . .

رابطه مادر و فرزند یک رابطه دو نفری نیست، بلکه یک رابطه سه نفری است : مادر-کودک-پدر، و پدر حتی اگر غایب باشد (زن را طلاق داده باشد) در زندگی درونی مادر، در تخیلات و تصورات او و نیز در احساس مادری نقش اساسی دارد. . .

اینها بود سخنان یک بانوی دانشمند که هم روانشناس است و هم مادر.

بنیانی که بر اساس عواطف بنا شده است اکنون درست فکر کنید موجودی که تا این اندازه به عواطف و علایق قلبی و حمایت و مهربانی موجود دیگر نیازمند است، همه چیز را با عواطف و مهربانی او می تواند تحمل کند، بدون عواطف و مهربانیهای او حتی فرزند برای او مفهوم درستی ندارد، موجودی که به قلب و احساسات موجود دیگر نیازمند است نه تنها به وجود او، چگونه ممکن است با زور قانون او را به آن موجود دیگر که نامش مرد است چسبانید؟

آیا این اشتباه نیست که ما از طرفی موجبات بلهوسی و بی علاقگی مردان را نسبت به همسرانشان فراهم کنیم و زمینه های هوسرانی را هر روز فراهمتر سازیم و آنگاه بخواهیم با زور قانون آنها را به مردان متصل کنیم و به اصطلاح به ریش مردان بچسبانیم؟ اسلام کاری کرده که مرد عملا زن را بخواهد و دوستدار او باشد. اسلام هرگز نخواسته که به زور زن را به مرد بچسباند.

به طور کلی هر جا که پای علاقه و ارادت و اخلاص در میان باشد و این امور پایه و رکن کار محسوب شوند، جای اجبار قانونی نیست؛ ممکن است جای تاسف باشد ولی جای اجبار و الزام و اکراه نیست.

مثالی ذکر کنم : می دانیم که در نماز جماعت عدالت امام و اعتقاد مامومین به عدالت او شرط است. ارتباط و اجتماع امام و مامومین ارتباط و اجتماعی است که بر اساس عدالت امام و ارادت و علاقه و اخلاص مامومین استوار شده است. قلب و احساسات رکن اساسی این ارتباط و اجتماع است. به همین دلیل این اجتماع و ارتباط

اجبار بردار و الزام بردار نیست؛ قانون نمی تواند ضامن بقا و ادامه آن باشد. اگر مامومین نسبت به امام جماعت خود بی علاقه گردند و اراده و اخلاصشان سلب گردد، این ارتباط و اجتماع طبعاً از هم پاشیده است، خواه سلب اراده و علاقه و اخلاص مامومین از امام بجا باشد یا بیجا. فرضاً امام جماعت دارای عالیتترین درجه عدالت و تقوا و صلاحیت باشد، نمی توان مامومین را مجبور به اقتدا کرد. مضحک است اگر امام جماعتی به دادگستری عرض حال بدهد: چرا مردم به من ارادت ندارند؟ چرا مردم به من اعتقاد ندارند؟ و بالاخره چرا مردم به من اقتدا نمی کنند؟ بلکه منتهای اهانت به مقام یک امام جماعت این است که مردم را با قوه جبریه به اقتداء به او وادار کنند. همچنین است رابطه انتخاب کنندگان و نمایندگان. این ارتباط نیز یک ارتباطی است که بر اساس علاقه و عقیده و ایمان باید استوار باشد. قلب و احساسات رکن این ارتباط و اجتماع است. مردم باید معتقد و علاقه مند و مؤمن باشند به نماینده ای که انتخاب می کنند. حالا اگر مردمی شخصی را انتخاب نکنند، نمی توان و نباید مردم را به انتخاب او مجبور کرد هر چند آن مردم در اشتباه باشند و شخص مورد نظر در منتهای صلاحیت و واجد شرایط باشد؛ زیرا طبیعت انتخاب کردن و رای دادن با اجبار ناسازگار است و چنین شخصی نمی تواند به استناد صلاحیت خود به دادگاه شکایت کند که چرا مردم مرا که چنین و چنانم انتخاب نمی کنند.

کاری که در این قبیل موارد باید انجام داد این است که سطح فکر مردم بالا برده شود، تربیت آنها به شکل صحیح درآید تا اینکه در وقتی که می خواهند فریضه دینی خود را ادا کنند عادلای واقعی را پیدا کنند و به آنها ارادت بورزند و اقتدا کنند، و وقتی که می خواهند فریضه اجتماعی خود را ادا کنند افراد صلاحیتدار را پیدا کنند و از روی میل و علاقه به آنها رای بدهند؛ و اگر احیاناً مردم پس از مدتی ارادت تغییر عقیده دادند و به سوی کس دیگر رفتند و بی جهت هم این کار را کردند، جای تاسف و تأثر هست اما جای اجبار و اکراه و دخالت زور نیست.

فریضه خانوادگی نیز درست مانند همان فریضه دینی و فریضه اجتماعی است. پس عمده این است که بدانیم اسلام زندگی خانوادگی را یک اجتماع طبیعی می داند و برای این اجتماع طبیعی یک مکانیسم مخصوص تشخیص داده است و رعایت آن مکانیسم را لازم و غیر قابل تخلف دانسته است.

بزرگترین اعجاز اسلام، در تشخیص این مکانیسم است. علت اینکه دنیای غرب نتوانسته است بر مشکلات خانوادگی فائق آید و هر روز مشکلی بر مشکلات آن افزوده است، عدم توجه به همین جهت است اما خوشبختانه تحقیقات علمی تدریجاً آن را روشن می کند. من مانند این آفتاب عالمتاب روشن می بینم که دنیای غرب در پرتو علم تدریجاً اصول اسلامی را در مقررات خانوادگی خواهد پذیرفت؛ و البته من هرگز تعلیمات متین و نورانی اسلام را با آنچه به این نام در دست مردم است یکی نمی دانم.

آنچه بنیان خانوادگی را استوار می سازد بیش از تساوی است آنچه دنیای غرب در حال حاضر خود را فریفته آن نشان می دهد «تساوی» است، غافل از آنکه مساله تساوی را در چهارده قرن پیش اسلام حل کرده است. در مسائل خانوادگی که نظام خاصی دارد چیزی بالاتر از «تساوی» وجود دارد. طبیعت در اجتماع مدنی فقط قانون تساوی را وضع کرده و گذشته، ولی در اجتماع خانوادگی جز تساوی قوانین دیگری نیز وضع کرده است. تساوی به تنهایی کافی نیست که روابط خانوادگی را تنظیم کند، سایر قوانین طبیعت را در اجتماع خانوادگی باید شناخت.

تساوی در فساد متأسفانه کلمه «تساوی» به واسطه تکرار و تلقین زیاد خاصیت اصلی خودش را از دست داده است. کمتر فکر می کنند که مقصود از تساوی، تساوی در حقوق است؛ خیال می کنند همین قدر که مفهوم

«تساوی» در یک موردی صدق کرد کار تمام است. به عقیده این بی خبران، در گذشته مردها به زنها زور می گفتند اما امروز چون آنها نیز به مردها زور می گویند پس همه چیز درست شد زیرا تساوی در زورگویی برقرار شده است. در گذشته در حدود ده درصد ازدواجها از ناحیه مردها منجر به طلاق و جدایی می شد، اما حالا در بعضی نقاط جهان چهل درصد ازدواجها منجر به طلاق می شود و نیمی از این طلاقها را زنها به وجود می آورند، پس جشن بگیریم و شادی کنیم زیرا «تساوی» کامل حکمفرماست. در گذشته فقط مردها بودند که به زنها خیانت می کردند، مردها بودند که پابند عفت و تقوا نبودند؛ امروز بحمد الله زنها نیز خیانت می کنند، پابند عفت و تقوا نیستند، چه از این بهتر؟! زنده باد تساوی، مرگ بر تفاوت! در گذشته مردها مظهر بیرحمی و قساوت بودند؛ مردها بودند که با داشتن چند کودک دلبنده، زن و فرزند را رها کرده به دنبال معشوقه نو می رفتند. امروز زنان دیرینه پیوند نیز پس از سالها زناشویی و داشتن چند کودک در اثر یک آشنایی در مجلس رقص با یک مرد دیگر، با کمال قساوت و بیرحمی خانه و آشیانه را رها می کنند و به دنبال هوس دل خود می روند. به به، چه از این بالاتر؟ زن و مرد در یک پایه قرار گرفتند و «تساوی» برقرار شد!

این است که به جای درمان دردهای بی پایان اجتماع و به جای اصلاح نقاط ضعف مردان و زنان و استوار ساختن قانون خانوادگی، روز به روز پایه قانون خانوادگی را سست تر و متزلزل تر می کنیم. در عوض رقص و پایکوبی می کنیم که بحمد الله هر چه هست به سوی تساوی می رویم، بلکه تدریجا زنها در فساد و انحراف و قساوت و بیرحمی از مردان گوی سبقت می ربایند.

از آنچه گفته شد معلوم شد که چرا اسلام با اینکه طلاق را مبعوض و منفور می داند مانع قانونی در جلو آن قرار نمی دهد. معلوم شد معنی حلال مبعوض چیست؛ چطور می شود یک چیز هم حلال باشد و هم بی نهایت منفور و مبعوض.

حق طلاق (3) از بحثهای پیش معلوم شد اسلام با طلاق و انحلال قانون خانوادگی نظر مخالف دارد، آن را دشمن می دارد، انواع تدابیر اخلاقی و اجتماعی برای حفظ این قانون از خطر انحلال به کار برده است، برای جلوگیری از وقوع طلاق به هر وسیله ای متوسل شده و از هر سلاهی استفاده کرده است جز وسیله زور و سلاح قانون. اسلام با این جهت که از زور و سلاح قانون برای جلوگیری مرد از طلاق استفاده شود و زن با زور قانون در خانه مرد بماند مخالف است؛ آن را با مقام و موقعی که زن باید در محیط خانواده داشته باشد مغایر می داند، زیرا رکن اساسی زندگی خانوادگی احساسات و عواطف است و آن کس که باید احساسات و عواطف زناشویی را دریافت و جذب کند تا بتواند به نوبه خود به فرزندان خود مهر و محبت بپاشد زن است. بی مهری شوهر و خاموش شدن شعله احساسات شوهری او نسبت به زن، محیط خانوادگی را سرد و تاریک می کند زیرا حتی احساسات مادرانه یک زن نسبت به فرزندان بستگی زیادی دارد به احساسات شوهر درباره او. به قول خانم بئاتریس ماریو-که قسمتی از گفتار او را در مقاله پیش نقل کردیم-احساسات مادری غریزه نیست، به این معنی که چنین نیست که به هر حال مادر مقادیری احساسات ثابت و غیر قابل کاهش و افزایش نسبت به فرزندان خود داشته باشد، و برخورداری او از عواطف شوهر تاثیر فراوانی در احساسات مادری او دارد. نتیجه اینکه وجود زن باید از وجود مرد عواطف و احساسات بگیرد تا بتواند فرزندان را از سرچشمه فیاض عواطف خود سیراب کند.

مرد مانند کوهسار است و زن به منزله چشمه و فرزندان به منزله گلها و گیاهها. چشمه باید باران کوهساران را

دریافت و جذب کند تا بتواند آن را به صورت آب صاف و زلال بیرون دهد و گلها و گیاهها و سبزه ها را شاداب و خرم نماید. اگر باران به کوهساران نبارد یا وضع کوهسار طوری باشد که چیزی جذب زمین نشود، چشمه خشک و گلها و گیاهها می میرند.

پس همان طوری که رکن حیات دشت و صحرا باران و بالاخص باران کوهستانی است، رکن حیات خانوادگی احساسات و عواطف مرد نسبت به زن است. از این عواطف است که هم زندگی زن و هم زندگی فرزندان صفا و جلا و خرمی می گیرد.

وقتی که احساسات و عواطف مرد نسبت به زن اینچنین وضع و موقعی در روح زندگی خانوادگی دارد، چگونه ممکن است از قانون به عنوان یک سلاح و یک تازیانه علیه مرد استفاده کرد؟

اسلام با طلاقهای ناجوانمردانه، یعنی با اینکه مردی پس از امضای پیمان زناشویی و احیاناً مدتی زندگی مشترک به خاطر هوس زن نو یا یک هوس دیگر زن پیشین را از خود براند، سخت مخالف است. اما راه چاره از نظر اسلام این نیست که «ناجوانمرد» را مجبور به نگهداری زن کند. اینچنین نگهداری با قانون طبیعی زندگی خانوادگی مغایرت دارد.

اگر زن با زور قانون و قوه مجریه بخواهد به خانه شوهر برگردد، می تواند آن خانه را اشغال نظامی کند اما نمی تواند بانوی آن خانواده و رابط جذب احساسات از شوهر و دفع احساسات به فرزندان بوده باشد، و هم نمی تواند وجدان نیازمند به مهر خود را اشباع و اقناع نماید.

اسلام کوششها کرده که ناجوانمردی و طلاقهای ناجوانمردانه از میان برود و مردان جوانمردانه از زنان نگهداری و پذیرایی کنند. ولی اسلام بر خود به عنوان یک قانونگذار و بر زن به عنوان مرکز منظومه خانوادگی و رابط جذب و دفع احساسات، نمی پسندد که زن را به زور و اجبار در نزد مرد ناجوانمرد نگهداری کند.

آنچه اسلام کرده است درست نقطه مقابل کاری است که غرب و غرب پرستان کرده و می کنند. اسلام با عوامل ناجوانمردی و بی وفایی و هوسبازی سخت نبرد می کند اما حاضر نیست زن را به زور به ناجوانمرد و بی وفا بچسباند. اما غربیان و غرب پرستان روز به روز بر عوامل ناجوانمردی و بی وفایی و هوسبازی مرد می افزایند، آنگاه می خواهند زن را به زور به مرد هوسباز و بی وفا و ناجوانمرد بچسبانند. . .

تصدیق می فرمایید که اسلام با اینکه ناجوانمردان را به هیچ وجه در نگهداری زن مجبور نکرده و آنها را آزاد گذاشته است و همه مساعی خود را در راه زنده نگه داشتن روح انسانیت و جوانمردی به کار برده است، عملاً توانسته است به میزان بسیار قابل توجهی از طلاقهای ناجوانمردانه بکاهد، در صورتی که دیگران که توجهی به این مسائل ندارند و همه سعادت‌ها را از زور و سر نیزه طلب می کنند موفقیت‌های بسیار کمتری در این زمینه داشته اند. گذشته از طلاقهایی که به تقاضای زنان در اثر ناسازگاری و به قول مجله نیوزویک به خاطر «کامجویی» زنان صورت می گیرد، طلاقهایی که به وسیله بوالهوسی مردان در آنجاها صورت گرفته و می گیرد از آنچه در میان ما صورت می گیرد بسی افزونتر است.

طبیعت صلح خانوادگی با سایر صلحها جداست به طور قطع در میان زن و مرد باید صلح و سازش برقرار باشد. اما صلح و سازشی که در زندگی زناشویی باید حکمفرما باشد با صلح و سازشی که میان دو همکار، دو شریک، دو همسایه، دو دولت مجاور و هم مرز باید برقرار باشد تفاوت بسیار دارد. صلح و سازش در زندگی زناشویی نظیر صلح و سازشی است که میان پدران و مادران با فرزندان باید برقرار باشد که

مساوی است با گذشت و فداکاری و علاقه مندی به رنوشت یکدیگر و شکستن حصار دوگانگی و سعادت او را سعادت خود دانستن و بدبختی او را بدبختی خود دانستن، بر خلاف صلح و سازش میان دو همکار یا دو شریک یا دو همسایه یا دو دولت مجاور.

این گونه صلحها عبارت است از عدم تعرض و عدم تجاوز به حقوق یکدیگر. در میان دو دولت متخاصم «صلح مسلح» هم کافی است. اگر نیروی سومی دخالت کند و نوار مرزی دو کشور را اشغال کند و مانع تصادم نیروهای دو کشور شود، صلح برقرار شده است زیرا صلح سیاسی جز عدم تعرض و عدم تصادم مفهومی ندارد. اما صلح خانوادگی غیر از صلح سیاسی است. در صلح خانوادگی عدم تجاوز به حقوق یکدیگر کافی نیست، از صلح مسلح کاری ساخته نیست. چیزی بالاتر و اساسی تر ضرورت دارد؛ اتحاد و یگانگی و آمیخته شدن روحها باید تحقق پذیرد، همچنانکه در صلح و سازش میان پدران و فرزندان نیز چیزی بالاتر از عدم تعرض ضروری است. متأسفانه مغرب زمین به علل تاریخی و احیاناً منطقه ای با عواطف (حتی در محیط خانوادگی) بیگانه است. صلح خانوادگی از نظر غربی با صلح سیاسی یا اجتماعی تفاوتی ندارد. غربی همان طوری که با تمرکز نیرو در مرز دو کشور صلح برقرار می کند، می خواهد با تمرکز قوه دادگستری در مرز حیات زن و مرد صلح برقرار کند، غافل از اینکه اساس زندگی خانوادگی برچیده شدن مرز است، وحدت است، بیگانه شمردن هر نیروی دیگر است. غرب پرستان به جای اینکه مغرب زمین را به اشتباهاتش در مسائل خانوادگی واقف کنند و به افتخارات خود بنازند چنان در همرنگ شدن با آنها سر از پا نمی شناسند که خودشان را هم فراموش کرده اند. اما این خود گم کردن دیری نخواهد پایید و با زمانی که مشرق زمین شخصیت خود را باز یابد و قلاده بندگی غرب را پاره نماید و به فکر مستقل و فلسفه مستقل زندگی خویش تکیه کند، فاصله زیادی نداریم.

در اینجا ذکر دو مطلب لازم است :

اسلام از هر عامل انصراف از طلاق استقبال می کند 1. ممکن است بعضی افراد از گفته های پیش چنین نتیجه گیری کنند که ما مدعی هستیم برای طلاق مرد هیچ گونه مانعی نباید به وجود آورد؛ همینکه مردی تصمیم به طلاق گرفت باید راه را از هر جهت به روی او باز گذاشت. خیر، چنین نیست. آنچه ما درباره نظر اسلام گفتیم فقط این بود که از زور و جبر قانون نباید به عنوان مانع در جلو مرد استفاده کرد. اسلام از هر چیزی که مرد را از طلاق منصرف کند استقبال می کند. اسلام عمداً برای طلاق شرایط و مقرراتی قرار داده که طبعاً موجب تاخیر افتادن طلاق و غالباً موجب انصراف از طلاق می گردد.

اسلام علاوه بر اینکه مجریان صیغه و شهود و دیگران را توصیه کرده که با کوششهای خود مرد را از طلاق منصرف کنند، طلاق را جز در حضور دو شاهد عادل صحیح نمی داند، یعنی همان دو نفری که اگر بنا باشد طلاق در حضور آنها صورت بگیرد، به واسطه خاصیت عدالت و تقوای خود منتهای سعی و کوشش را برای ایجاد صلح و صفا میان زن و مرد به کار می برند.

اما اینکه امروز معمول شده است که مجری طلاق صیغه طلاق را در حضور دو نفر عادل جاری می کند که زوجین را هرگز ندیده و نمی شناسد و فقط اسمی از زوجین در حضور آنها برده می شود، مطلب دیگری است و ربطی به نظر و هدف اسلام ندارد. معمول میان ما این است که مجریان طلاق دو نفر عادل را پیدا می کنند و نام زوجین را در حضور آنها می برند، مثلاً می گویند : زوج احمد و زوجه فاطمه؛ من به وکالت از زوج زوجه را طلاق دادم. اما این احمد و فاطمه کیست؟ آیا عدلین که به عنوان شهود صیغه طلاق را گوش می کنند آنها را دیده اند؟ آیا اگر روزی

بنای شهادت شده می توانند شهادت بدهند که در حضور ما طلاق این دو نفر بالخصوص جاری شده است؟ البته نه. پس این چه جور شهادتی است؟ من نمی دانم.

به هر حال یکی از اموری که موجب انصراف مردان از طلاق می گردد لزوم حضور عدلین است اگر به صورت صحیحی عمل بشود. اسلام برای ازدواج که آغاز پیمان ست حضور عدلین را شرط ندانسته است زیرا نمی خواسته است عملاً موجبات تاخیر افتادن کار خیری را فراهم کند، ولی برای طلاق با اینکه پایان کار است حضور عدلین را شرط دانسته است.

همچنین اسلام در مورد ازدواج عادت ماهانه زن را مانع وقوع عقد قرار نداده است اما آن را مانع وقوع طلاق قرار داده است، با اینکه-چنانکه می دانیم-عادت ماهانه زن چون مانع آمیزش زناشویی زن و مرد است با ازدواج مربوط می شود نه با طلاق که فصل جدایی است و زن و مرد از آن به بعد با هم کاری ندارند. قاعدتا می بایست اسلام اجرای صیغه ازدواج را در حال عادت ماهانه زن جایز نشمارد، زیرا ممکن است زن و مردی که تازه به هم می رسند رعایت لزوم پرهیز در وقت عادت را نکنند بر خلاف طلاق که فصل جدایی است و عادت ماهانه در آن تاثیر ندارد. ولی اسلام از آنجا که طرفدار «وصل» و مخالف «فصل» است، زمان عادت را مانع صحت طلاق قرار داده ولی مانع صحت عقد ازدواج قرار نداده است. در بعضی از مواقع سه ماه «تربص» لازم است تا اجازه صیغه طلاق داده شود.

بدیهی است اینهمه عایق و مانع ایجاد کردن به منظور این است که در این مدت ناراحتیها و عصبانیتهایی که موجب تصمیم به طلاق شده است از میان برود و زن و مرد به زندگی عادی خود برگردند.

بعلاوه، آنجا که کراهت از طرف مرد باشد و طلاق به صورت رجعی صورت گیرد، مدتی را به نام «عده» برای مرد مهلت قرار داده که می تواند در آن مدت رجوع کند.

اسلام به ملاحظه اینکه هزینه ازدواج و هزینه عده و نگهداری فرزندان را به عهده مرد گذاشته است، یک مانع عملی برای مرد تراشیده است. مردی که بخواهد زن خود را طلاق دهد و زن دیگر بگیرد باید نفقه عده زن اول را بدهد، هزینه فرزندی که از او دارد بر عهده بگیرد، برای زن نو مهر قرار دهد و از نو زیر بار هزینه زندگی او و فرزندی که بعداً از او متولد می شود برود.

این امور بعلاوه مسئولیت سرپرستی کودکان بی مادر، دورنمای وحشتناکی از طلاق برای مرد می سازد و خود به خود جلو تصمیم او را به طلاق می گیرد.

گذشته از همه اینها، اسلام آنجا که بیم انحلال و از هم پاشیدگی کانون خانوادگی در میان باشد، لازم دانسته است که دادگاه خانوادگی تشکیل و کمیت برقرار گردد به این ترتیب که یک نفر داور به نمایندگی از طرف مرد و یک نفر داور دیگر به نمایندگی از طرف زن برای رسیدگی و اصلاح معین می شوند.

داوران منتهای کوشش خود را درباره اصلاح آنها به عمل می آورند و اختلافات آنها را حل می کنند و احیاناً با مشورت قبلی با خود زن و مرد اگر جدایی میان آنها را اصلح تشخیص دادند آنها را از یکدیگر جدا می کنند. البته اگر در میان خاندان زوجین افرادی باشند که صلاحیت حکمیت داشته باشند آنها نسبت به دیگران اولویت دارند. این نص قرآن کریم است که در آیه 35 از سوره النساء می فرماید :

و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها ان یرید اصلاحا یوفق الله بینهما ان الله کان علیما خبیرا .

یعنی اگر بیم آن داشته باشید که میان زن و شوهر شکاف و جدایی بیفتد، یک نفر داور از خاندان مرد و یک نفر

داور از خاندان زن برانگیزید. اگر داوران نیت اصلاح داشته باشند خداوند میان آنها توافق ایجاد می کند. خداوند دانا و مطلع است.

صاحب تفسیر کشف در تفسیر کلمه «حکم» می گوید : «ای رجلا مقنعا رضیا یصلح لحکومة العدل و الاصلاح بینهما» یعنی کسی که به عنوان داور انتخاب می شود باید مورد اعتماد و دارای نفوذ کلام و منطق نافذ بوده باشد، پسندیده و شایسته برای داوری عادلانه و برای اصلاح باشد. سپس می گوید : علت اینکه در درجه اول باید داورها از میان خاندان زوج و زوجه انتخاب شوند این است که نزدیکان زوجین از واقعیات جاری میان آنها باخبرترند، و هم علاقه آنها به اصلاح به واسطه خویشاوندی از بیگانه بیشتر است. بعلاوه، زوجین اسرار دل خود را در حضور خویشاوند بهتر از بیگانه آشکار می کنند. اسراری را که حاضر نیستند به بیگانه بگویند به خویشاوندان می گویند.

راجع به اینکه آیا تشکیل حکمیت واجب است یا مستحب، میان علما اختلاف است. محققین عقیده دارند این کار وظیفه حکومت است و واجب است. شهید ثانی در مسالک صریحا فتوا می دهد که مساله داوری به ترتیبی که گفته شد واجب و ضروری است و وظیفه حکام است که همواره این کار را بکنند.

سید محمد رشید رضا صاحب تفسیر المنار پس از آن که رای می دهد که تشکیل حکمیت واجب است، به اختلاف علمای اسلامی راجع به وجوب و استحباب این کار اشاره می کند و سپس می گوید : آنچه عملا در میان مسلمین وجود ندارد، خود این کار و استفاده از مزایای بی پایان آن است. طلاقها مرتب صورت می گیرد و شقاقها و خلافها در خانه ها راه می یابد بدون آنکه از اصل حکمیت که نص قرآن کریم است کوچکترین استفاده ای بشود. تمام نیروی علمای مسلمین صرف بحث و جدل در اطراف وجوب و استحباب این کار شده است. کسی پیدا نشد که بگوید بالاخره چه واجب و چه مستحب، چرا قدمی برای عملی شدن آن بر نمی دارید؟ چرا همه نیروها صرف بحث و جدل می شود؟ اگر بناست عمل نشود و مردم از مزایای آن استفاده نکنند، چه فرق می کند که واجب باشد یا مستحب؟

شهید ثانی راجع به شروطی که داورها به خاطر اصلاح میان زوجین می توانند به زوج تحمیل کنند این طور می گوید :

«مثلا داوران زوج را ملزم می کنند که زوجه را در فلان شهر یا فلان خانه سکنی دهد، یا اینکه فی المثل مادر خود را یا زن دیگر خود را در خانه او ولو در اتاق جداگانه سکنی ندهد، یا مثلا مهر زن را که به ذمه گرفته است نقد بپردازد، یا اگر پولی از زن به قرض گرفته است فوراً بپردازد.»

غرض این است که هر اقدامی که سبب تاخیر اقدام زوج در تصمیم به طلاق بشود از نظر اسلام عمل صحیح و مطلوبی است.

از اینجا پاسخ پرسشی که در مقاله 22 به این صورت مطرح شد : «آیا اجتماع، یعنی آن هیاتی که به نام محکمه و غیره نماینده اجتماع است، حق دارد در امر طلاق که از نظر اسلام مبعوض و منفور است مداخله کند به این صورت که از تسریع در تصمیم مرد به طلاق جلوگیری کند؟» [روشن می شود].

جواب این است : البته می تواند چنین کاری بکند، زیرا همه تصمیمهایی که به طلاق گرفته می شود نشانه مرگ واقعی ازدواج نیست. به عبارت دیگر، همه تصمیمهایی که درباره طلاق گرفته می شود دلیل خاموش شدن کامل شعله محبت مرد و سقوط زن از مقام و موقع طبیعی خود و عدم قابلیت مرد برای نگهداری از زن نیست؛ غالب تصمیمها در اثر یک عصبانیت و یا غفلت و اشتباه پیدا می شود. جامعه هر اندازه و به هر وسیله اقداماتی به

عمل آورد که تصمیمات ناشی از عصبانیت و غفلت عملی نشود، بجاست و مورد استقبال اسلام است. محاکم به عنوان نمایندگی از اجتماع می توانند متصدیان دفاتر طلاق را از اقدام به طلاق-تا وقتی محکمه عدم موفقیت خود را در ایجاد صلح و سازش میان زوجین به اطلاع آنها نرسانده است-منع کنند. محاکم کوشش خود را در ایجاد صلح و سازش میان زوجین به عمل می آورند و فقط هنگامی که بر محکمه ثابت شد که امکان صلح و سازش میان زوجین نیست، گواهی عدم امکان سازش صادر و به اطلاع صاحبان دفاتر می رسانند.

سوابق خدمت زن در خانواده 2. مطلب دیگر اینکه طلاقهای ناجوانمردانه علاوه بر انحلال کانون مقدس خانوادگی اشکالات خاصی برای شخص زن به وجود می آورد که نباید آنها را نادیده گرفت. زنی سالها با صمیمیت در خانه مردی زندگی می کند و چون میان او و خودش دوگانگی قائل نیست و آن خانه را خانه خود و لانه خود می داند منتهای خدمت و مجاهدت را برای سر و سامان دادن به آن خانه به کار می برد. غالباً زن‌ها (به استثنای زنان به اصطلاح طبقات متجدد شهری) کار خدمت و زحمت و صرفه جویی در خوراک و لباس و هزینه خانه را به جایی می رسانند که خود مردان را ناراضی می کنند؛ از آوردن خدمتکار به خاطر اینکه در هزینه زندگی صرفه جویی شود مضایقه می نمایند، نیرو و جوانی و سلامت خود را فدای خانه و لانه و آشیانه و در واقع فدای شوهر می کنند. اکنون فرض کنید شوهر چنین زنی پس از سالها زندگی مشترک هوس زن نو و طلاق همسر کهنه به سرش می زند و می خواهد زن نو را به لانه و آشیانه زن اول-که به قیمت عمر و جوانی و سلامت و آرزوهای بر باد رفته او تمام شده-بیاورد؛ می خواهد با محصول دسترنج زن اول با زن دیگر عیاشی و هوسرانی کند. تکلیف این کار چیست؟ اینجا دیگر تنها مساله بهم خوردن کانون خانوادگی و گسیخته شدن رابطه زوجیت مطرح نیست که گفته شود ناجوانمردی شوهر مرگ ازدواج است و تحمیل زن به مرد ناجوانمرد دون شان و مقام طبیعی زن است. مساله دیگری مطرح است : مساله آواره و بی آشیانه شدن، مساله تحویل دادن آشیانه خود ساخته را به رقیب، مساله هدر رفتن رنجه‌ها و کارها و زحمته‌ها و خدمته‌ها مطرح است.

شوهر و کانون خانوادگی و خاموش شدن شعله حیات خانوادگی به جهنم! هر انسانی لانه و آشیانه ای می خواهد و به لانه و آشیانه ای که به دست خود برای خود ساخته است علاقه مند است. اگر مرگی را از خانه و لانه ای که برای خود ساخته است بیرون کنند از خود دفاع می کند. آیا زن حق ندارد از لانه و آشیانه خود دفاع کند؟ آیا این کار از طرف مرد ظلم واضح نیست؟ اسلام از این نظر چه فکری کرده است؟

به عقیده ما این مشکله کاملاً قابل توجه است. غالب ناراحتیهایی که به واسطه طلاقهای ناجوانمردانه صورت می گیرد از این ناحیه است. در این گونه موارد است که طلاق تنها فسخ زوجیت نیست، ورشکستگی و نابودی زن است.

اما همان طوری که در متن پرسش اشاره شد، مساله خانه و آشیانه با مساله طلاق دوتااست؛ ایندو را از یکدیگر باید تفکیک کرد. از نظر اسلام و مقررات اسلامی این مشکل حل شده است. این مشکل از جهل به مقررات اسلامی و از سوء استفاده مردان از حسن نیت و وفاداری زنان به وجود آمده است.

این مشکل از آنجا پیدا شده که غالباً مردان و زنان گمان می کنند کار و خدمتی که زن در خانه مرد می کند و محصولی که از آن کارها پدید می آید به مرد تعلق دارد، بلکه گمان می کنند مرد حق دارد که به زن مانند یک برده یا مزدور فرمان دهد و بر زن واجب است که فرمان او را در این مسائل بپذیرد، در صورتی که مکرر گفته ایم که زن از نظر کار و فعالیت آزادی کامل دارد و هر کاری که می کند به شخص خود او تعلق دارد و مرد حق ندارد به صورت

یک کارفرما در مقابل زن ظاهر شود. اسلام با استقلال اقتصادی که به زن داده و بعلاوه هزینه زندگی او و فرزندانش را به عهده مرد گذاشته است، به او فرصت کافی و کامل داده که خود را از نظر مال و ثروت و امکانات یک زندگی آبرومندانه از مرد مستغنی نماید به طوری که طلاق و جدایی از این نظر برای او نگرانی به وجود نیاورد. زن تمام چیزهایی که خود برای لانه و آشیانه خود فراهم آورده باید متعلق به خود بداند و مرد حق ندارد آنها را از او بگیرد. این گونه نگرانیها در رژیمهایی وجود دارد که زن را مجبور به کار کردن در خانه شوهر می دانند و محصول کار او را هم متعلق به شوهر می دانند نه به خود او. نگرانیهایی هم که در میان مردم ما وجود دارد غالباً ناشی از جهالت و بی خبری از قانون اسلامی است.

علت این ناراحتیها سوء استفاده مرد از وفاداری زن است. برخی از زنان نه به خاطر بی خبری از قانون اسلام بلکه به خاطر اعتماد به شوهران در خانه آنها فداکاری می کنند؛ دلشان می خواهد حساب من و تو در کار نباشد، سخن مال من و تو در میان نباشد. از این رو در فکر خود و در فکر استفاده از فرصتی که اسلام به آنها داده است نمی افتند. یک وقت چشم باز می کنند که می بینند عمر خود را در فداکاری برای یک عنصر بی وفا صرف کرده اند و فرصتهای کافی که اسلام به آنها داده است از کف داده اند.

این گونه زنان از اول باید توجه داشته باشند که «چه خوش بی مهربانی از دو سر بی». اگر بناست زن از حق شرعی خود در اندوختن مال و ثروت و تشکیل لانه و آشیانه به نام خود صرف نظر کند و نیروی کار خود را هدیه مرد نماید، مرد هم در عوض به حکم و ادا حیثیت بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها (1) باید به همان اندازه یا بیشتر به عنوان هدیه و بخشش نثار زن نماید. در میان مردان باوفا همیشه معمول بوده و هست که در عوض فداکاریها و خدمات صادقانه زن، اشیاء گرانبها و خانه و یا مستغل دیگری به زن خود هدیه کرده اند. به هر حال مقصود این است که مشکله بی آشیانه شدن زن به قانون طلاق مربوط نیست، تغییر قانون طلاق آن را اصلاح نمی کند. این مشکله به مساله استقلال و عدم استقلال اقتصادی زن مربوط است و اسلام آن را حل کرده است. این مشکله در میان ما از بی خبری گروهی از زنان از تعالیم اسلامی، و غفلت و ساده دلی گروهی دیگر ناشی می شود. زنان اگر به فرصتی که اسلام در این زمینه به آنها داده است آگاه شوند و در فداکاری و گذشت در راه شوهر، ساده دلی نشان ندهند، این مشکل خود به خود حل شده است.

حق طلاق (4) خواننده محترم در یاد دارد که در فصل 22 گفتیم ناراحتیهای طلاق در میان ما از دو ناحیه است : یکی از ناحیه طلاقهای ناجوانمردانه و ناشی از بی وفایی و نامردمی برخی از مردان، دیگر از ناحیه خودداریهای ناجوانمردانه برخی مردان از طلاق زنی که امید سازش میان آنها نیست و فقط به خاطر زجر دادن زن نه به خاطر زندگی با او از طلاق خودداری می کنند.

در دو فصل پیش راجع به قسمت اول بحث کردیم. گفتیم اسلام از هر وسیله ای که مانع طلاقهای ناجوانمردانه بشود استقبال می کند و خود با تدابیر خاصی سعی کرده که این گونه طلاقها صورت نگیرد. اسلام فقط با استعمال زور و استفاده از قوه قهریه برای برقراری روابط خانوادگی مخالف است.

از آنچه گفته شده معلوم شد که خانواده از نظر اسلام یک واحد زنده است و اسلام کوشش می کند این موجود زنده به حیات خود ادامه دهد. اما وقتی که این موجود زنده مرد، اسلام با نظر تاسف به آن می نگرد و اجازه دفن آن را صادر می کند ولی حاضر نیست پیکره او را با مومیای قانون مومیایی کند و با جسد مومیایی شده او خود را سرگرم نماید.

معلوم شد علت اینکه مرد حق طلاق دارد این است که رابطه زوجیت بر پایه علقه طبیعی است و مکانیسم خاصی دارد؛ کلید استحکام بخشیدن و هم کلید سست کردن و متلاشی کردن آن را خلقت به دست مرد داده است. هر یک از زن و مرد به حکم خلقت نسبت به هم وضع و موقع خاصی دارند که قابل عوض شدن یا همانند شدن نیست. این وضع و موقع خاص به نوبه خود علت اموری است و از آن جمله حق طلاق است. و به عبارت دیگر علت این امر نقش خاص و جداگانه ای است که هر یک از زن و مرد در مساله عشق و جفتجویی دارند نه چیز دیگر.

حق طلاق ناشی از نقش خاص مرد در مساله عشق است نه از مالکیت او از اینجا شما می توانید به ارزش تبلیغات عناصر ضد اسلام پی ببرید. این عناصر گاهی می گویند : علت اینکه اسلام به مرد حق طلاق داده است این است که زن را صاحب اراده و میل و آرزو نمی شناسد، او را در ردیف اشیاء می داند نه اشخاص، اسلام مرد را مالک زن می داند و طبعا به حکم الناس مسلطون علی اموالهم به او حق می دهد هر قوت بخواهد مملوک خود را رها کند.

معلوم شد منطق اسلام مبتنی بر مالکیت مرد و مملوکیت زن نیست. معلوم شد منطق اسلام خیلی دقیقتر و عالیترا از سطح افکار این نویسندگان است. اسلام با شعاع وحی به نکات و رموزی در اساس و سازمان بنیان خانوادگی پی برده است که علم پس از چهارده قرن خود را به آنها نزدیک می کند.

طلاق از آن جهت رهایی است که ماهیت طبیعی ازدواج تصاحب است و گاهی می گویند : طلاق چرا صورت رهایی دارد؟ حتما باید صورت قضایی داشته باشد. به اینها باید گفت : طلاق از آن جهت رهایی است که ازدواج تصاحب است. شما اگر توانستید قانون جفتجویی را در مطلق جنس نر و ماده عوض کنید و حالت طبیعی ازدواج را از صورت تصاحب خارج کنید، اگر توانستید در روابط جنس نر و جنس ماده (اعم از انسان و حیوان) برای هر یک از آنها نقش مشابه یکدیگر به وجود آورید و قانون طبیعت را تغییر دهید، می توانید طلاق را از صورت رهایی خارج کنید.

یکی از این عناصر می نویسد :

«عقد ازدواج را عموما فقهای شیعه از عقود لازمه شمرده اند و قانون مدنی ایران هم به ظاهر آن را عقد لازم می داند. و لیکن من می خواهم بگویم عقد نکاح مطابق فقه اسلام و قانون مدنی ایران فقط نسبت به زن لازم است، نسبت به مرد عقدی است جایز زیرا او هر وقت می تواند اثر عقد مذکور را از بین برده ازدواج را بهم بزند». سپس می گوید :

«عقد ازدواج نسبت به مرد جایز است و نسبت به زن لازم می باشد و این یک بی عدالتی قانونی است که زن را اسیر مرد قرار داده است. من هر وقت عبارت ماده 1133 قانون مدنی کشور شاهنشاهی ایران را (قانون حق مرد به طلاق) می خوانم، از بانوان ایرانی و از این مدارس و دانشگاهها و از این قرن اتم و اقمار و دموکراسی خجالت می کشم.»

این آقایان اولاً نتوانسته اند یک امر واضحی را درک کنند و آن اینکه طلاق غیر از فسخ ازدواج است. اینکه می گویند عقد ازدواج طبیعتا لازم است، یعنی هیچ یک از زوجین (به استثنای موارد خاصی) حق فسخ ندارند. اگر عقد فسخ شود تمام آثار آن از میان می رود و کان لم یکن می شود. در مواردی که عقد ازدواج فسخ می گردد،

تمام آثار و از آن جمله مهر از میان می رود، زن حق مطالبه آن را ندارد، همچنین نفقه ایام عده ندارد، بر خلاف طلاق که علقه زوجیت را از میان می برد ولی آثار عقد را بکلی از میان نمی برد. اگر مردی زنی را عقد کند و برای او فرضا پانصد هزار تومان مهر قرار دهد و بعد از یک روز زندگی زناشویی بخواهد زن را طلاق دهد، باید تمام مهر را بعلاوه نفقه ایام عده بپردازد. و اگر مرد بعد از عقد و قبل از ارتباط زناشویی زن را طلاق دهد باید نصف مهر را بپردازد، و چون چنین زنی عده ندارد نفقه ایام عده طبعاً موضوع ندارد. پس معلوم می شود طلاق نمی تواند همه آثار عقد را از میان ببرد، در صورتی که اگر ازدواج نامبرده فسخ بشود زن حق مهر ندارد. از همین جا معلوم می شود طلاق غیر فسخ است. حق طلاق با لازم بودن عقد ازدواج منافات ندارد. اسلام دو حساب قائل شده است: حساب فسخ و حساب طلاق. حق فسخ را در مواردی قرار داده است که پاره ای از عیوب در مرد یا زن باشد. این حق را، هم به مرد داده و هم به زن، بر خلاف حق طلاق که در صورت مردن و بی جان شدن حیات خانوادگی صورت می گیرد و منحصر به مرد است.

اینکه اسلام حساب طلاق را از حساب فسخ جدا کرده و برای طلاق مقررات جداگانه ای وضع کرده است، می رساند که در منطق اسلام اختیار طلاق مرد ناشی از این نیست که اسلام خواسته امتیازی به مرد داده باشد. به این اشخاص باید گفت که برای اینکه از مدارس و دانشگاهها و اقمار مصنوعی خجالت نکشید، بهتر این است مدتی به خود زحمت بدهید درس بخوانید تا هم فرق فسخ و طلاق را دریابید و هم با فلسفه عمیق و دقیق اجتماعی و خانوادگی اسلامی آشنا بشوید، که نه تنها از مدارس و دانشگاهها خجالت نکشید بلکه با گردن فرازی از مقابل آنها عبور کنید. اما افسوس که جهل دردی است سخت بی درمان.

جریمه طلاق در بعضی از قوانین جهان برای جلوگیری از طلاق، جریمه برایش معین می کرده اند. من نمی دانم در قوانین امروز جهان چنین قانونی وجود دارد یا نه، ولی می نویسند که امپراطورهای مسیحی رم برای شوهری که بدون علت موجه زن خود را طلاق دهد مجازات قائل شده بودند. بدیهی است که این، نوعی دیگر استفاده از اعمال زور برای ثبات بنیان خانوادگی است و نتیجه بخش نمی باشد.

حق طلاق برای زن به صورت حق تفویضی در اینجا ذکر یک مطلب لازم است و آن اینکه همه سخنان ما درباره این بود که طلاق به صورت یک حق طبیعی از مختصات مرد است. اما اینکه مرد می تواند به عنوان توکی مطلقاً یا در موارد خاصی از طرف خود به زن حق طلاق بدهد، مطلب دیگری است که هم در فقه اسلامی مورد قبول است و هم قانون مدنی ایران به آن تصریح کرده است. ضمناً برای اینکه مرد از توکیل خود صرف نظر نکند و این حق تفویضی را از زن سلب ننماید یعنی به صورت وکالت بلا عزل درآید، معمولاً این توکیل را به عنوان شرط ضمنی در یک عقد لازم قرار می دهند. به موجب این شرط، زن مطلقاً یا در موارد خاصی که قبلاً معین شده است می تواند خود را مطلقه نماید.

لذا از قدیم الایام زنانی که از بعضی جهات نسبت به شوهران آینده شان نگرانی داشتند، به صورت شرط ضمن العقد برای خود حق طلاق را محفوظ می داشتند و عنداللزوم از آن استفاده می کردند. علیهذا از نظر فقه اسلامی زن حق طلاق به صورت طبیعی ندارد اما به صورت قراردادی یعنی به صورت شرط ضمن العقد می تواند داشته باشد.

ماده 1119 قانون مدنی چنین می گوید:

«طرفین عقد ازدواج می توانند هر شرطی که مخالف با مقتضای عقد مزبور نباشد در ضمن عقد ازدواج یا عقد لازم دیگر بنمایند، مثل اینکه شرط شود هرگاه شوهر، زن دیگر بگیرد یا در مدت معینی غایب شود یا ترک انفاق نماید یا بر علیه حیات زن سوء قصد کند یا سوء رفتاری نماید که زندگانی آنها با یکدیگر غیر قابل تحمل شود، زن وکیل و وکیل در توکیل باشد که پس از اثبات تحقق شرط در محکمه و صدور حکم نهایی خود را مطلقه نماید.» چنانکه ملاحظه می فرمایید، اینکه می گویند از نظر فقه اسلامی و قانون مدنی ایران طلاق حق یکجانبه است که به مرد داده شده و از زن بکلی سلب شده، سخن صحیحی نیست.

از نظر فقه اسلامی و هم از نظر قانون مدنی ایران، حق طلاق به صورت یک حق طبیعی برای زن وجود ندارد ولی به صورت یک حق قراردادی و تفویضی می تواند وجود داشته باشد.

اکنون نوبت آن است که به قسمت دوم بحث خود یعنی موضوع امتناعهای ناجوانمردانه و ستمگرانه بعضی از مردان از طلاق بپردازیم، ببینیم آیا اسلام راه حلی برای این مشکل-که حقیقتاً هم مشکل بزرگی است-پیش بینی کرده یا نه. در فصل آینده در اطراف این مطلب تحت عنوان «طلاق قضایی» بحث خواهیم کرد. ضمناً از اینکه سخن ما در قسمت اول طولانی شد معذرت می خواهیم.

پی نوشت ها :

1- نساء 86.